



پیشینه کاوی، پسینه کاوی، واکاوی، می‌توانیم به منبع برسانیم. مورد چهارم ورود به درون فقه است. این دیگر به خود عملیات فقه برمی‌گردد که فقیه با آن بسط اصول، با آن گفتمان، با آن ظرفیت، وارد فقه شده و مشغول بشود؛ یعنی پس از اینکه ما اصول فقه را بسط دادیم، گفتمان فقیه ایجاد شد، استفاده از ظرفیت‌های اصول فقه موجود انجام گرفت، فقهایی باید با این سنخ ظرفیت وارد فقه بشوند و آرام آرام مسائل را مورد به مورد، از عبادات شروع کنند تا دیات. البته اگر چنین پدیده‌ای رخ بدهد، مسلماً راحت می‌توانیم به الگو برسیم. البته آنچه گفتیم، در واقع چیزی فراتر از تغییر و تحولات اجتهاد کنونی شد.

این را هم عرض کنم که گاهی حرف خطرناکی درباره اجتهاد از سوی کسانی که واقعاً من در این ۴۰، ۵۰ سال عمرم نفهمیدم که اصلاً تخصص آنان چیست و در چه زمینه‌ای تحصیلات کردند، زده می‌شود. آن‌ها می‌گویند باید سیستم اجتهاد را به هم بزنی و اجتهاد در فروع کافی نیست، باید در خود اجتهاد اجتهاد کرد. من این را نمی‌خواهم بگویم و از این پرهیز می‌کنم. چون یکی از عزیزترین و فخیم‌ترین مدل‌هایی که ما داریم، همین اجتهاد موجود است. منتهی باید آن را ترمیم کرد و اگر نقایصی دارد، برطرف کرد.

چگونگی ورود اصول فقه به مدل‌سازی

اصول فقه یک دانش بومی اسلامی است؛ یعنی دانشی که آن را از هیچ‌جا عاریه نگرفته‌ایم. شما نگاه کنید، فلسفه، ولو از ۲۰ مسئله رسیده به ۷۰۰ مسئله، ولی از یونان آمده است. منطق دانشی اسلامی نیست. حتی صرف و نحو، ولو مبتکر آن امیرالمؤمنین (ع) در آن جمله‌ای که به ابوالاسود فرمودند، باشند و بسیاری از نحات ما هم از مسلمانان بودند، ولی یک دانش اسلامی دینی نیست. تنها دانشی که بومی است و برای خدمت به فقه اسلام به وجود آمده، اصول فقه است.

از سوی دیگر اصول فقه ما، اصول فهم و اندیشه دینی است. اصول صحیح دریافت از متون است. با این همه من فکر می‌کنم، اصول فقه از نظر جنس مسائل، حجم مسائل و... هنوز دفتر اولش نوشته شده و دفتر دوم و سومش مانده که باید نوشته بشود؛ چون تمام اصول فقه موجود ما وظیفه فهمنده نثر را می‌گوید که مجتهد باشد، درحالی که ما اگر خواسته باشیم به اصولی برسیم که تمام حلقه‌های مفقوده را جواب بدهد، فقه آن حتی می‌تواند سیستم تولید کند. حال باید دفتر دومش نوشته شود که وظیفه مبینان شریعت چیست؟ منظور از مبینان شریعت، یعنی خداوند، پیامبر و حضرات معصومین (ع) یا بعضی از مسائل عمده مثلاً روش‌شناسی، متدولوژی اجتهاد از آن در بیاید. ما چه روش‌هایی داریم در فقه؟ جسته و گریخته بحث‌هایی را می‌بینیم؛ اما یک بحث منسجم و مرتب وجود ندارد. خیلی‌ها با همین بحث سیستم و نظام و اصلاً با این کلمه مخالف‌اند و می‌گویند اگر ما به همان نحو اتمیک مسائل را استنباط کنیم، به‌طور اتوماتیک به سیستم می‌رسیم و لذا نیاز نیست که مثلاً یک بار استنباط اتمیک مسائل را داشته باشیم و بار دیگر به نگاه مجموعی و... واقعاً دلیل دارند و دلیل محکمی هم دارند. این طور نیست که بی‌خبر از وقایع باشند.

اصول فقه باید این مباحث را در خود بیاورد؛ بحث‌هایی مانند گستره و مقاصد شریعت، تبیین احکام از مصالح و مفاسد و امکان فهم آن، استنباط اول، استنباط ثانوی و... من این‌ها را در کتاب‌های خودم توضیح داده‌ام. این‌ها هر کدام باید به عنوان مسئله‌ای مهم در اصول فقه قرار بگیرد. البته اگر دانش اصول فقه، خودش را تکان داد و رویش کرد، می‌تواند ورود پیدا کند و الگوی خوبی ارائه دهد. ■

جواهری باشد، فقه منضبط، فنی، با حفظ همه هنجارهای شناخته‌شده اجتهاد و از آن طرف فقه پاسخ‌گو به حوادث واقعی به تعبیر حجت مطلق عصر امام زمان (عج). اولین تغییری که ما باید بدهیم، در اصول فقه است. منظورم از تغییر در اصول فقه این نیست که اصول فقه را لاغر کنیم، بلکه معتقدم باید مسائل زیادی در اصول فقه موجود بیاید. البته ممکن است حجم مباحث مربوط به بعضی از مسائلی که الآن مطرح است، کم بشود، نه اینکه مسئله از بین برود یا از حواشی زده بشود، ولی باید مسائل زیادی را به اصول فقه‌مان اضافه کنیم و این سؤال را جواب بدهیم که آیا اصول فقه موجود می‌تواند فقهی نظام‌مند ارائه بدهد؟ یا باید متناسب با این هدف اصول فقه را ترمیم کرد و بسط داد. من در جاهای مختلف گفته‌ام که کمبود اصول فقه موجود چیست و چه باید به آن اضافه بشود؟ اما نکته دوم، ایجاد گفتمان رسیدن به الگو در فقهی است که می‌خواهد استنباط کند. شما ممکن است یک اصول فقه جامع و کامل به یک فقیه بدهید، ولی اگر او گفتمان تولید الگو را از این مجموعه نداشته باشد، فقیه نمی‌تواند استفاده و استنباط کند. مثل یک آیه قرآن که اگر به یک نفر عامی بدهید، یک‌جور برداشت می‌کند و اگر به یک عالم بدهید، یک‌جور دیگر. حال اگر همان آیه را به امام صادق (ع) بدهیم، برداشت روشن دیگری خواهند داشت؛ بنابراین وقتی ابزار را تهیه کردیم، باید گفتمانش را هم داشته باشیم. فقیه ما باید بتواند از این تراث دریافت الگو داشته باشد. باید گفتمان فقیه، گفتمانی باشد که دنبال دریافت الگو باشد. در واقع باید تغییری هم در خود شخصی که می‌خواهد استنباط بکند، ایجاد شود.

مورد سوم، استفاده از ظرفیت‌های همین اصول فقه موجود است. ما فقط نباید برویم دنبال اینکه باید اصول فقه موجود را بسط داد. گاهی وقت‌ها از ظرفیت‌های همین اصول فقه موجود استفاده نمی‌شود. سه کتابی که من نوشته‌ام؛ یعنی «فقه و عقل»، «فقه و مصلحت» و «فقه و عرف»، برای اثبات همین است که از ظرفیت اصول فقه موجود در بخش منابع تا کجا می‌شود استفاده کرد. ما از ظرفیت‌های همین اصولی هم که داریم، استفاده نکردیم.

استفاده از پتانسیل موجود به روش فقاقت برمی‌گردد. به عنوان مثال، فقهی داریم که می‌گوید عقل منبع اجتهاد و از اسناد چهارگانه است. «کل ما حکم به العقل، حکم به الشریع»، ولی می‌گویند این یک مورد هم ندارد، درحالی که یک فقیه دیگر برای همین گزاره، ده‌ها مورد و نمونه ارائه می‌دهد. فقهی هست که می‌گوید عرف مطلقاً حجت نیست و باید حذف بشود. فقیه دیگری می‌گوید خیلی وقت‌ها همین عرف را با